



**پگاه احمدی** متولد 1353، هنگامی که نخستین شعرش در نشریه ی ادبی «تکاپو» منتشر شد، هفده سال داشت. او کارشناس زبان و ادبیات فارسی است و به نقد ادبی و ترجمه ی آثار شاعران آمریکایی و انگلیسی نیز می پردازد. در سال 1380 به اتفاق محمد حقوقی، بیژن الهی، کیومرث منشی زاده، آیدین آغداشلو و منصور اوجی، عضو هیات داوران جایزه ی شعر فراپویان در تهران بود. وی همچنین در طی چند سال اخیر، دآوری تعدادی از مسابقه های شعر دانشجویی. دانشگاه های سراسر کشور را نیز به عهده داشته است. پگاه احمدی یکی از برجسته ترین شاعران نسل خویش در ایران است. از او تا کنون آثار زیر منتشر شده اند:

روی سل پایانی، مجموعه شعر، تهران، 1378  
کادنس، مجموعه شعر، تهران، 1380  
تحشیه بر دیوار خانگی (انتشار اینترنتی)  
آواز عاشقانه دختر دیوانه، ترجمه ی گزینه ای از شعرهای سیلویا پلت  
این روزهایم گلو است، تهران، 1383  
شعر زن از آغاز تا امروز، تهران، 1384  
هایکوهای ژاپنی، ترجمه ی شصت سروده از ماهاری موا (در دست انتشار)

## خرابه ی طاها

با لولاهایم بخواب در!  
خون! با من بمان  
همیشه جرمی از تنگی. هوا با ماست  
چکمه ای که تا زیر ران من آمد  
مردی که مثل چرم. خام بغل می کنم

کمک کن عاشقت بشوم  
در هکتار و درد  
شبی که پشت. کمر بند بسته ام امشب...  
و زندگی که یک جریب. خالی بود

درخت ها، از تیمارستان. مادرم به زمین آمدند  
و لا به لای پدر را من نوشته ام طاها  
این ابرها برای حقیقت کم اند  
من، مرد. محترمی نیستم  
اما کمک کن عاشقت بشوم با بیمارستان و تنم  
برای یک کمپوت و چند ملاقات

چند زیر زمین  
چند استکان هوا که پنجره را کشته است

این لوله ها نمی دانم از جان. من چه می خواهند  
رگ هایم را ببند  
خونی را که به خانه ام آمد ببند  
راهرو را بگش!  
به جای من نفس بکش طاها  
کفشم را بگیر از این ها  
دستم را بده فرار کنم

این جا راهروی ایران است  
قلاده ی پدر  
نسل های آریایی. مادر  
دلی پُر از چمدان  
شطحیات مرا به خط من بنویس

به خانه ام برو طاها  
و دست دیوارم را بگیر  
دارد زیرِ گریه می پوسد  
بی بی را برای ابد نوازش کن  
کمک کن عاشقت بشوم

من، حرفی برای ندارم  
قلاب ها در من چرخ می خورد  
پوستم را ببر هوا بخورد  
برو  
برگرد

این جا خرابه ی یحیی ست  
مچ انداختن با زندگی  
تسبیح یُس و سیدی که کوچه به کوچه می آید  
صبح و شلیته و چلوار  
مدرسه و دیوار  
و کوچه ای که سلسبیل و متقال است...

اینجا مناره و مادر شاعرند و خشت و خواهر باد...  
زنگ ها پله های ایران اند  
در او بزرگ شد پاسبان!

چگونه این خیابان  
که می گذرد از مراسم اعدام  
به زندگی ام احترام بگذارد؟  
تیمارستان. زخم های من است آسمان/ زمین، فرعی ست/  
[همیشه آمده بودم که زود برگردم...]  
کمک کن عاشقت بشوم!

شهر، زیرزمین. زنی ست  
که پشت بام زیر او زاید  
اسمش را به گریه درآورد و ندید  
یک امشب، مثل تمشک بنشینیم به سرنوشت. این همه خون و خطر نگاه کنیم!  
یک امشب، تمام زیرزمین را  
بیرون بیآوریم و بنویسیم

پاشویه ام بکن  
این خون نمی دانم تا کجای خرابه ی طاها  
با من کنار می آید؟

کجای خاک گلو می بُرد  
و که را دوست داشت؟

چقدر خنگ است این هوا  
که نفس های مرا هنوز نگه داشته ست

طاها سرگیجه ام کجاست  
و رنگ شیری پوستِ مادرم؟

پدر! کجاست درآوری قراضه که دور انداختیم؟  
بیا فرار کنیم!  
یک جای این کاباره قرار بگذاریم که نمایم  
و بچه ی مرا بفرستیم شیرخوارگاهِ آمنه  
دنیا بزرگ شود

شهری که در همیشه پشتِ سرش می گریست  
من بودم!  
دری که پشتِ سرش تیغ و گریه را کشتند  
دخترِ من بود!

زیرِ این ترازو  
همیشه جرمی از تنگیِ هوا با ماست  
چکمه ای که تا زیرِ رانِ من آمد  
مردی که مثلِ چرمِ خام بغل می کنم...

چقر ساکتی مادر!  
یکی «بهشتِ زهرا»ی مرا کتک بزند  
دیر آمدی پسر!  
خدا کند دوباره عاشقت بشوم!

چیزی گفت و دیگری چیزی یا چیز دیگری گفتند  
اینها را برای چه گفتم؟  
شعری درست توی اتاقم باز می شود  
شبیه اتاقم توی شعر راه می افتد  
و دستهایم روی حروفش راه می رود با دست راست  
چه گفتم؟  
گفتم طول اتاقی در من طول می کشید  
یا عرض، در مرز زنی که می نویسد و کاغذ اتفاق می افتاد.  
دستخطم دستم را ول می کند برود توی برف  
و حرف،  
حرف مرا بزند.  
در پنجشنبه ای فرعی  
وقتی توی سفیدی کاغذ می روم  
با هر چه خوب یادم نیست  
مثل چشم گربه، دو صندلی نا متعارف یا هر که آمده رفت  
باد می وزد ورق بزند.  
زیر نگاه مرد است زن  
که  
جمله شد  
حس نمی کند که دیده شده ست  
من هم همینطور، گاهی، شما چطور؟  
من؟!  
قدم بر نمی دارم بزخم  
بلند می شوم از دکمه ها که می افتند  
و چشم هایم را که ببندم  
تمام جمله های زمین زن می شوند.

---

<sup>1</sup> Cadence

شیوه ای در هارمونی برای به پایان بردن قطعه (فرانسه)

## دختری که روی نفت خوابیده

دختری که روی نفت خوابیده  
منفجرت می کند  
دختری که روی شعر خوابیده  
روی نفت منفجرت می کند !

برادرم ! خواهرم ! پدرم ! مرگم !  
مادرت مثل نفت منفجرت می کند

اینجا دری که کوتاه است  
حلق مرا گرفت !

نیمی زن ، نیمی رومی. برهنه ، نیمی زنگ. زورخانه ، منفجرت می کند !

آنقدر بُف کرده ام که دیگر حتی نمی توانم بُف ات کنم باران !  
اما هنوز می توانم لی لی کنم  
با صندل هایم که پای زندگی را زد  
یک لنگه پا به کوه بگویم  
آنقدر منگ

که پاسبان از آسمان بیفتند و توی هر دلی که غش کردم  
از شانه ام فرشته ای سفید بروید !  
کوری نمان ! چون مثل نور منفجرت می کنم !

سجاده دل بده !  
با خاک های عراقی ام و خاطره هایی از ناف خیس خرمشهر !  
وقتی باران از کودکم به سینه های کمان می رسد  
آه ای دعای کافوری !  
وقت شستن ماه است !  
منفجرت می کنم !  
شیشه نبوده ام اما تاریخ قتل عام توام انفجار !

سجاده دل بده !  
که من ،  
با قنوت منفجرم کاری کنم

وَ از چهار راه گلویم  
یک کیبوتر زنده ،  
که هنوز نفس می کشد  
بیرون بیاورم !  
و با دلم ، تمام انفجار دلم ، خونم ، تنم ، به آب بریزم !

بخوان دعای مرا ! باران بخوان !

آنگاه ، من روی دامن امّ البنین ،  
سر در پرهای قو فرو کردم  
و دو کاسه ی آبی  
در دست هایم منفجر شدند .

24 خردادماه 84

«نه ماهواره ام نه اینترنت»

همیشه شعری  
تا دیوار روبه روی اتاق ام می رود  
وسط آشپزخانه چرخ می زند  
در ایوان پرسه ای  
و بر که می گردد  
می گوید:  
نه ماهواره ام نه اینترنت  
بلندگوی دنیا که نیستم  
چیزی به جز برگ دادن. دوباره این گلدان خشک  
و فکر کردن به یک قرار ملاقات  
شادم نمی کند.  
من تنها شعری برای شانه کردن مو هام  
تنها شعری برای قدم زدن هستم.

## عکس

اینجای آسمان برای سگته مناسب نیست  
از ورودی این مرگ، باران می آید هنوز  
اما در عکس بعدی من هم زندگی نمی افتد  
گلدان را از روی خط زلزله بردارید  
یک تکه از زمین را  
و صندلی ام را دوبار!  
تعادل این صفحه را یک جا به جایی کوچک برهم می زند  
چیزی شبیه همین  
یا آن سه پایه می افتد  
در سیاهی عکسی که آخر موهای من است  
این شاید توی ذوق کسی بزند!



**مریم هولہ** (1978) از 13 سالگی به سرودن آغاز کرد. نخستین کتاب او به سال 2000 در آمریکا منتشر شد. تنها کتابی که در ایران از او به چاپ رسیده است (در کوچه های آتن) نام دارد. در ژوئن 2001 طی سفری به سوئد به دعوت بنیاد پژوهش های زنان کتاب (باجه نفرین) را توسط نشر باران در استکهلم به چاپ رساند. مجموعه شعر کردی او شپته گورانیه کانی باران (آوازهای دیوانه ی باران) به سال 2002 و بی اجازه و اطلاع او در ایران منتشر شده است. دو کتاب بعدی او کمپانی دوزخ و جزام معاصر نام دارد که توسط نشر ارزان سوئد در سال 2003 در یک جلد منتشر شد. کتاب دیگری به نام خواب چسبناک پروانه در تبعید در دست چاپ دارد که مجموعه ی شعر بسیار بلندی است به همین نام و چند شعر دیگر... در سال 2003 او برنده بورسیه سالانه انجمن قلم در سوئد شد و هم اینک ساکن سوئد است و سایت اینترنتی مانیها «سایت تخصصی شعر» را به همراه هومن عزیزی اداره می کند. شعرهای او علاوه بر دو زبان فارسی و کردی به زبانهای انگلیسی، سوئدی، ترکی، فرانسوی و... ترجمه شده است.

## دردی در درهات!

رفت و آمدِ کسی که دوستت ندارد...  
دردی که بیخودی بازست...  
دردی که بیفایده درمان می شود با یک مُسکن. احیانان کدوئینه...

کسی که دوستت ندارد...  
معلوم نیست به چه زبانی باید صدایش بزنی  
به چه زبانی دل اش را بدزدی..!  
دزدی فقط در زبان ممکن است  
ممکن فقط دزدی ست برای دل بردن از کسی..!

کسی که دوستت ندارد...  
به چه زبانی خدایا؟  
به چه زبانی چشم هاش مرا قشنگ ببینند؟  
مثل باقی کسانی که چشم هام را دیده اند  
وقتی حرف زده ام...

به چه زبانی خدایا؟  
به چه زبانی؟  
این بی وطنی هزار زبانه...  
با مترجم... توی تخت بیمارستان... در حال مرگ...  
به چه زبانی این دفعه گوش های دل ام را کر کنم: « خفه!»؟  
وقتی به زبانی بیگانه دارد توی سینه ام راه می رود کنار یک موبور...!  
من امنیت ندارم بدون قفل پلیس توی این لگنته ی لگنتی  
که مرکزش دارد خون خارجی پمپاژ می کند  
می دهد به باقی لگنت هام  
دست ها و قشنگی و دزدی هام  
که دارند می لرزند با زلزله ی مرکزی م...

کسی که مطمئن نیستم با مترجم قابلی دوستم داشته باشد!  
مطمئن نیستم این بدن همان بدن قدیمی باشد  
این مریم همان هوله ی سابق  
که به فارسی کوچولو و گنده می شد...  
کش می آمد یا گوله می کرد...  
حرف های دل اش را کاملن می فهمید...

بی مذاکره...  
یا قراردادِ تمرکزِ صرعی  
در لغت نامه هایی که فقط دکوری بودند...  
اما لامصب... بدجوری به درد می خوردند!  
اینجور وقت ها که چیت کرده چانه ات  
روی چانه ی کسی دیگر ت...

تشنجِ عجیبی بوده... فکّ ام فلان به فلان اش... باز نمی کند در را!  
من امنیت ندارم توی این بدن!  
این عشق از کجاها می آید که به مریخی هم رحم نمی کند؟!  
از همین حالا فراموش ام کن!  
مسافت های زیادی در بین است بین من و اعضام  
سر و لب هام  
عشق ام... و توانایی ترفندم  
که در زبان بیگانه می لنگد...  
نمی شود حالا از کس دیگری برنده شوم؟  
دیوار دیوارست... فرقی می کند به نظر شما ساخت ایران یا سوئد؟  
محصول زهدان یا زندان...!  
یا دروازه ای خراب ازین جهت که باز مثل خمیازه ای تمام قد  
یا دیالوگی عاشقانه که قرارداد کاری اش پاره وقت است  
بعضی وقت ها فکر می کند  
بعضی وقت ها جواب می دهد یا می پرسد...

آدم ها گفتارند!  
نمی دانند چقدر بیدارند...  
(با چشم های عاشق آن هم!!! می فهمید؟!)  
آدم ها بیمارند!  
نصفه های مار خود...  
نصفه نصفه... خونی...  
در خزیدن گرد زمین دور سرخی سهام اش در قبرستان نابخشوده  
بی مترجم و مستخدم...

به چه زبانی خدایا؟  
به چه زبانی بمیرم بر اش؟  
خام که شد خوب بپزم اش برای دندان هام  
تا از دهن نیفتاده این لقمه ی لذیذ

این اضطراب که از نداشتن کسی خاص  
دارند کسانی که راه می روند معمولن  
تمام شب را دور خانه ی خوابیده...

خانواده که در خاطر خاموش و روشن می شود تا صبح  
با بادی که می آید...  
دری که بیخودی بازست!

13/اگوست/2005  
استکهلم-سانتیوران

## اتومبیلِ نرِ آغوش

باد در کوچه هایم پیچ می خورد      ملین. باکلاسی بفرست به این شهر!  
آسمانم گنج می رود که روسپی خانه بالا می آورد  
سینه بندها و گلدان ها ..... کمپوزیسیونِ مذهبی ..... و پروانه ای که در مستراح  
... پاهایش را از هم وا کرده ...

روزنامه شدن؟      یا خواندن؟  
باور کنید در ماتحت ترین ترنم سیفون      اهمیتی ندارد  
برای خانه ی زنانه ای که نامبرده را به حرف می آورد!

نامبرده از زیر بوته که در می آید      باسن های بی ضریب هوشی اش را اطو  
می کند  
ضریبی که اگر اتفاق از قانون باردار می شد      عقربه ها را می پکاند!

دود از هتل های توی سرت بلند می شود، نه؟!  
باتوم. مذهبی. سیبیلو!  
تکرار کن به زنِ مجرد ..... بی شوهر ..... اتاق اجاره نمی دهیم  
وای به روزی که لطفه ها      واقعی باشند  
و اگر روی صندلی های رئیس ....

کمی آن طرف تر      دوست دختر کسی را دستگیر کن  
بگو خلاف؟ توی خیابان؟ یا لا بیر بالا!

- کجا می بریش خانم را؟  
تو هم خانه داری مگر نه؟  
تخم جن!  
با آنکه خودمان را گم کرده ایم      ما هم خودمانی هستیم

بماسی تفکر زنانه!      تو را چه به تشخیص؟  
فقط راه برو!  
بغل ها تو را حمل میکنند ...  
بغل ها تو را پیش می برند ....

واکس مو      در درختانم      شیش گذاشته

پس چرا باران نمی آید ؟  
لااقل پولم را بده تا جزامم را در حمام اماکن عمومی چادری کنم

بغل ها که تو را سوار می کنند  
تو بی قدم زدن و هواخوری  
پس چرا پیاده نمی کنند ؟  
لعنتی می میری شپش می شوی کم کم

خانم بار می زنی قالتاق ؟  
تو چیزهای مهم تری برای ایستادن داری  
مثلا قلبی که در اتاق مومیایی دارد می ایستد  
نفقی که دارد از پاچه ی سوراخت می ریزد توی کفش غریبه ها  
یا عربی 2 متری که باتوم بابایم را دزدیده به جای بابایم می زند توی سرم  
خانه ام دیگر دارد به غروم بر می خورد  
از ریشه درش بیآورم یا فرار کنم ؟  
برای این منگنه توقف کن !  
خانم بار می زنی؟

سوراخ هایی که در اماکن عمومی دفرمه می شوند دهن های گشادی دارند  
این سوراخ ها صدایشان به مرزها سرایت می کند  
آبروی رفته خانه را پر از مغول  
- چرا آبروریزی می کنی الفبا ؟  
- یعنی می گویی حرف هم نزنم؟  
- چوبخفت از شلوارم زده بیرون  
چه کنم ؟

به دهان من و اسب سفیدی که قرار بود الکل ریخته اند یا چیزی شبیه آن...  
نه برای شستن حرف ها زبانم لال !

برای بهداشت شهری ست لابد!  
من با اطوهای دست چندم مست برهنگی ام را بخار آلود می کنم  
اسب سفیدی که قرار بود ..... یک شپشوی موقت می آورد لابد  
تا آقای بکش مثلا بیاید نجات مان دهد با سواری اش  
نان مان را ببندازد توی آب دیگری

که کوچه مان پر از توریست می شود  
چراغانی. آخرالزمان لابد.....

شوخی نمی کنم چشمک نزن !

خودم بلدم برای خودم چاپلوسی کنم .....  
فکرم ریگ توی کفش ..... بلدم هی درآورم ...  
... بتکانم ..... درآورم ..... بتکانم ...

ولي اگر اينجا خيابان است...  
پس چرا همه ي اين سنگ ها... دوباره توي بالشم جمع مي شوند؟  
خواب کدام طرف مرگ مان است روي دار و زير سنگسار ؟  
کدام سمت مرگ مان بالاخره مرگ مي آيد تا منتظر شوم ؟

اين بس است ؟  
من که آخر خودم را پيش فروش کرده ام  
پس چرا چشم هاييم را نبرده اند اتومبيل بغل هايي که همه چيزم را بردند  
اما چشم هاييم جاماند لا مذهب !

ديگر به من چه قدم چقدر است دور و بري هاييم چه مي کنند !  
اين زمين ها همه زير مجموعه ي گلوخ. آخرند  
به من چه که آن گلوخ توي دست هاي كي به صورت که پرت مي شود ؟

يا کدام کس روپوش مي نشيند براي اماله ؛  
يا کسي که غنيمت جمع کرده توي مشت درفلان غسلخانه ي نپتون  
مي شود تربيون که اين خاک ميهن است ؛

گلوخ آخر نه زنها را برد نه اتومبيل هاي نر آغوش !  
ما به صورت يک قيام ملي دست همدیگر را گرفتيم و فريب خورديم

مرا من کم آورده بود که بود اما ماند  
«تو» از كي کم آوردي چشم قشنگم؟  
که رگ هاي خوابم را مي کشي مثل چوب پرده هاي خشک روي زبانه ؛

تقلا براي قلبم مضر است ؟  
هيس ؟  
چرا مثل بودا آدم نمي شوم ؟  
لا اقل مي توانم بگويم آخ ، نه ؟  
اين که توي گلوخ ضبط نمي شود ..... نه ؟

تهران، 1381/5/1

## قلاده

اگر با من ازدواج کردي  
برایم لباسی بخر نازک  
که از پشت آن برهنگی تو دیده شود  
و دستمال گردنی  
که اخلاق دست های تو را داشته باشد  
و کفش اسپورتي که  
به مغز تو متصل باشد !  
ولي قلاده را فراموش نکن  
چهره ي صادق تري دارد !

کرج، 1378